

میراث‌های جنگ (۱)

سید عبدالامیر نبوی*

E-mail: nabavi@merc.ir

چکیده:

جنگ به‌عنوان رخدادی سرنوشت‌ساز، زندگی و زبان مردم یک جامعه را تا دهه‌ها بعد تحت تأثیر قرار می‌دهد. برخی از پی‌آمدهای جنگ با نتیجه‌ی آن (پیروزی یا شکست) در ارتباط است و برخی هم ناشی از خود جنگ و استلزامات آن است. در مقاله‌ی حاضر، دو موضوع درباره‌ی دوره‌ی پس از جنگ، مورد توجه و تأکید قرار گرفته است: اول، پدیده‌ی روزمره شدن مرگ که در صورت تداوم و تعمیق می‌تواند به نهادینه شدن جایگاه مرگ در زندگی (مرگاندیشی) منتهی شود و آثار خاص خود را به همراه دارد؛ دوم، تقسیم‌بندی ناراضیان از منطق و روند حاکم بر زندگی در دوره‌ی صلح و آرامش، به‌ویژه کسانی که می‌کوشند به نحوی آرمان‌ها و ارزش‌های دوره‌ی گذشته را احیا کنند.

کلید واژه‌ها: جنگ و ستیز، هویت، مرگاندیشی، روزمره شدن مرگ، دیرآمدگان

* دکتری علوم سیاسی، پژوهشگر ارشد مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه



آن روز که گوشه سنگر بودیم
فکر می‌کردیم «همه جا آسمان همان رنگ است»
حالا که به شهر برگشته‌ایم
«می‌بینیم همه جا آسمان همین رنگ است»

* * *

مقدمه

جنگ از جمله رخدادهای مهم و سرنوشت‌ساز در تاریخ هر جامعه‌ای به‌شمار می‌آید. این واقعه گاه به‌عنوان رویدادی افتخارآفرین و شکوهمند و گاه به‌عنوان حادثه‌ای شوم و ملال‌آور در حافظه‌ی جمعی ثبت می‌شود؛ گاه نویدبخش شروع دوره‌ای درخشان است و گاه نقطه‌ی آغاز انحطاط و فروپاشی. این حادثه که می‌تواند چون نقطه‌ی عطفی در تقویم زندگی هر جامعه‌ای باشد؛ به هر نتیجه‌ای که ختم شود، بر ذهن و زبان مردم تا سال‌ها و بلکه دهه‌ها بعد سایه می‌افکند. زبان و ادبیات پس از جنگ، بی‌تردید، هیچ‌گاه مانند زبان و ادبیات پیش از جنگ نخواهد شد.

در طول جنگ، چنان‌که قابل انتظار است، همه چیز معنا و مفهوم دیگری پیدا می‌کند، بخش‌های خاصی از خاطرات، باورها و اسطوره‌ها برجسته می‌گردد و حتی رفتارهایی از انسان‌ها بروز می‌کند که با شیوه‌ی حاکم بر زندگی در دوره‌ی صلح قابل مقایسه یا توضیح نیست. اگر پی‌گیری منافع فردی و تلاش برای معاش معمولاً قوی‌ترین انگیزه‌ی افراد در دوره‌ی آرامش است؛ در دوران جنگ، منطق دیگری بر رفتار اعضای جامعه حاکم می‌شود و اولویت‌های زندگی، به‌طور طبیعی، تغییر می‌کند. احساس خطر در شکل‌گیری این اولویت‌بندی نقش مهمی را بازی می‌کند. از این‌رو از همگان انتظار می‌رود تا رفع خطر، صبر، قناعت و فداکاری پیشه کنند. ضمن آن‌که دشمن می‌تواند در نهایت، شهرت و ثروت را هم به ارمغان بیاورد.

با توجه به‌وجود خطری بیرونی، در این زمان اختلافات داخلی - حتی در سطح روابط فردی - موقتاً کنار گذاشته می‌شود و انسجام بی‌سابقه‌ای پدیدار می‌گردد و البته گهگاه همین انسجام مردمی و وجود خطر بیرونی، دستاویزی برای حاکمان جهت سرکوب رقیبان یا محدود کردن انتقادات و اختلاف‌نظرهای موجود می‌شود. همچنین طبق منطق این دوره، شرکت فعالانه در جنگ - به‌ویژه برای جوانان - نوعی «ارزش» و «وظیفه» به‌شمار می‌رود که اگر کسی از آن شانه خالی کند، مرتکب «ناهنجاری» و «مسئولیت‌ناپذیری» شده است. به‌همین خاطر، برخی مواقع شاید تداوم جنگ به‌صورت



هدفی مهم‌تر از نتیجه‌ی جنگ برای جناح‌هایی از طبقه‌ی حاکم درآید. از این‌رو، به قول بوتول، «جنگ موجبات آسایش خاطر دولت‌ها را فراهم می‌آورد. جنگ حتی به دولت‌های دموکراتیک اجازه می‌دهد تا سکوت، اطاعت، فرمانبرداری انفعالی و محرومیت‌های گوناگونی را به شهروندان‌شان که عملاً به صورت رعیت درآمد‌اند، تحمیل کنند. انتخابات به حالت تعلیق درمی‌آید و رهبران به دولتمردان غیرقابل انفعال و عزل درمی‌آیند» (بوتول، ۱۳۷۹: ۸۴ و ۸۵).

ویژگی‌های مذکور را می‌توان بدین صورت جمع‌بندی و بیان کرد که در زمان جنگ، جامعه - که احساس می‌کند تمامیت آن از سوی «دیگری» در خطر قرار گرفته است - وارد وضعیتی «دفاعی» می‌شود. از این‌رو اولویت‌های جامعه دگرگون می‌شود و انتظار می‌رود که همگان، در درجه‌ی نخست، خود را «سرباز» بدانند و برای رفع خطر بشتابند؛ اما پایان جنگ به معنای آغاز دوره‌ای دیگر است، چرا که «آرام‌آرام دردها کاسته می‌شود و... جنگ به جرگه‌ی میراث مشترک ملت‌ها در بطن تاریخ می‌پیوندد» (بوتول، ۱۳۷۷: ۱۹۲). به عبارت دیگر، جامعه از وضعیت دفاعی خارج می‌شود، زندگی به تدریج به حالت عادی (پیش از نبرد) بازمی‌گردد و بازسازی خرابی‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد. این تغییرات به معنای دگرگونی دوباره‌ی اولویت‌های جامعه و تنظیم رفتار در چارچوب منطقی دوره‌ی صلح و آرامش - و در یک کلام، ورود به دنیای روانی دیگری - است.

در نوشته‌ی حاضر، هدف آن است که بخشی از میراث‌های جنگ، با توجه به طولانی‌ترین درگیری نظامی قرن بیستم (جنگ هشت ساله‌ی ایران عراق) مورد بررسی قرار گیرد. از این‌رو، تعمیم نکات ذکر شده به سایر جوامع نیازمند بررسی بیشتر و دقیق‌تر است. از سوی دیگر، آنچه که در این نوشته مورد تمرکز و تأکید قرار گرفته است، پی‌آمدهای روانی جنگ است. چنان‌که گفته خواهد شد، جوامع جنگ‌زده، چه پیروزمند و چه شکست خورده، درگیر مسائلی چون تعمیق رواندیشی شوند - که آثار خاص خود را به همراه دارد. هم‌چنین ممکن است افرادی به تدریج ظاهر شوند که از اولویت‌بندی‌های پس از جنگ ناراضی‌اند و در این دنیای روانی جدید احساس ناامنی می‌کنند. شناخت انواع ناراضیان و گونه‌شناسی اقدامات آنان در دوره‌ی بعد از جنگ، به رغم اهمیت، موضوعی است که کم‌تر بدان پرداخته شده است.

پی‌آمدهای جنگ

فارغ از هرگونه ارزش‌گذاری، جنگ پی‌آمدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت فراوانی به



دنبال دارد. بنابراین، خطا نیست اگر بگوییم که جنگ مانند پدیده‌ی «انقلاب» به کلانی می‌ماند که در طول زمان باز می‌شود و تبعات آن به‌مرور آشکار می‌گردد؛ تبعاتی که لزوماً با اهداف و انگیزه‌های جنگجویان هم‌آهنگ و هم‌سو نیست.

بخشی از پی‌آمدهای جنگ، آشکارا با نتیجه‌ی آن در ارتباط است. روشن است که پیروزی یا شکست سبب می‌شود که پی‌آمدهای جنگ شکلی خاص پیدا کند؛ حالات و احساسات طرف مغلوب به هیچ‌روی مشابه با حالات و احساسات طرف غالب نیست. اگر جنگ قرین پیروزی باشد، نمادهای خاص به میان می‌آید که بیانگر و یادآور این کامیابی باشد و اغلب این موفقیت به‌عنوان دلیل بر کیاست، شجاعت و حتی حقانیت حاکمان مطرح می‌شود. در این هنگام است که جشن‌های پرشکوه برگزار و مجسمه‌های افتخار برپا می‌شود تا یادآور این رخداد فراموش‌ناشدنی باشد. سخنوران و وقایع‌نگاران نیز، وظیفه‌ی ثبت و توصیف پیروزی‌ها را به عهده می‌گیرند تا این افتخار، جاودانه شود و حاکم - یا حاکمان - جایگاهی در معبد خدایان بیابند. در واقع، سخنوران می‌گویند و وقایع‌نگاران می‌نویسند تا آیندگان از یاد نبرند که دفتر تاریخ چه‌گونه و با دست چه کسی ورق خورده است. بی‌دلیل نیست که در حافظه‌ی تاریخی عموم جوامع، نام بسیاری از ناموران دوره‌های گذشته با جنگ و پیروزی و کشورگشایی پیوند خورده است.

در مقابل، چنانچه نبردها با شکست و ناکامی پایان پذیرد، نوعی سرخوردگی و یأس برطرف مغلوب مستولی می‌گردد و این بار بدر کینه و پی‌جویی فرصت مناسب برای انتقام است که کاشته می‌شود. از این پس، صبر و انتظار در هم می‌آمیزد تا مجالی مناسب برای جنگی دیگر پدیدار شود و جنگاوری، به خون‌خواهی خون‌های به‌ظاهر به‌هدررفته برخیزد. ادبیاتی که به‌طور معمول از این پس شکل می‌گیرد. فقط ادبیات «شکست» نیست که ادبیات «انتظار» هم هست؛ انتظار بروز فرصتی مناسب و گاه انتظار ظهور یک ابرمرد. پس در این وضعیت می‌توان اتخاذ نوعی سازوکارهای جبرانی توسط جامعه‌ی مغلوب را مشاهده کرد تا آن‌گاه که امکان جبران عملی شکست فراهم شود. با این حال، هر چه زمان انتظار طولانی‌تر شود، احساس شکست و ناتوانی بیش‌تر رسوب می‌کند و در نتیجه آرزوی ظهور یک ابرمرد - آن‌که باید بیاید تا جبران‌کننده‌ی تمام عقده‌ها و ناکامی‌ها باشد - بیش‌تر پرورش پیدا می‌کند. طولانی شدن زمان انتظار، قدرت تخیل را بیش‌تر به کار می‌اندازد و توانایی‌های بیش‌تری را برای آن ابرمرد می‌سازد.

هم‌چنین حقارت ناشی از شکست می‌تواند زمینه‌ساز توبه و استغفار در میان بازماندگان جنگ باشد. اینان که خود را در بروز شکست مقصر می‌دانند، می‌کوشند با

توبه، خود را پاک کنند تا بار دیگر شایستگی دریافت لطف و حمایت آسمان را بیابند؛ به‌عنوان نمونه، پس از شکست کشورهای عربی از اسرائیل در سال ۱۹۶۷ «اندیشه‌ی توبه در میان علمای الازهر گسترش پیدا کرد. شکست در جنگ، این فرصت را برای آنان به‌وجود آورد تا به‌طور کلی نظریه‌ی رجعت به مذهب و احیای حافظه‌ی مذهبی جمعی را مطرح سازند ... در حقیقت، شکست باید همانند پیروزی نوعی رحمت تفسیر می‌شد که از طرف خداوند فرستاده شده بود (زگال، ۱۳۸۰: ۱۲۲ و ۱۲۳).

جدا از چنین مواردی، ممکن است که راه‌ها و عرصه‌هایی دیگر برای قدرت‌نمایی و جبران ناکامی انتخاب شود؛ مانند ژاپن که پس از جنگ جهانی دوم توانست - بعد از چند دهه - به‌عنوان یک قدرت اقتصادی در سطح جهان ظهور کند و فاتحان پیشین را به رقابت بطلبد.

پدیده‌ی جنگ اما، مستلزم پی‌آمدهایی هم هست که چندان ربطی به پیروزی یا شکست ندارد و هر جامعه‌ای ناچار از مواجهه با آن‌هاست؛ به‌عنوان مثال، جنگ سبب می‌شود که دخالت دولت در عرصه‌ی اقتصاد بیش‌تر شود، مشکلات معیشتی افزایش یابد، ترکیب جمعیتی بخش‌های مختلف یک کشور بر هم بخورد، عده‌ای آسیب جانی و مالی ببینند و نظایر این‌ها، طبیعی است که این تحولات برآمده از جنگ، زنجیره‌ای از تحولات ریز و درشت دیگر را به دنبال می‌آورد که مسیر یک جامعه را، چه غالب باشد و چه مغلوب تا سال‌ها تحت تأثیر قرار می‌دهد.

روزمه شدن مرگ

یکی از مهم‌ترین پی‌آمدها برای هر جامعه‌ی جنگ زده، در همان دوره‌ی جنگ و به‌طور آشکارتر از زمان پایان جنگ، مسأله‌ی بازگشت سربازان و جنگجویان به شهرها و روستاهاست. این بازگشت، یک بازگشت ساده نیست. آنان که خواسته یا ناخواسته به استقبال مرگ رفته بودند، حال به محیطی برمی‌گردند که به رغم آشنایی، اندک غریب می‌نماید. در واقع، کوله‌بار خاطرات سربازان سرشار از لحظاتی باورنکردنی و غیرقابل توصیف است: «واقعاً نمی‌توانی توصیف کنی، نمی‌توانی، حس می‌کنی که هرگز نخواهی توانست به آن‌ها بگویی جنگ چه‌گونه بود» (سونتاگ، ۱۳۸۲: ۱۸). روشن است که سربازان و داوطلبان - که عموماً هم جوان هستند - در مدت حضور در میدان‌های نبرد، به شیوه‌های خاصی زندگی می‌کنند، با مشکلات رویارو می‌شوند و حتی سخن می‌گویند. به عبارت دیگر، آنان تحت تأثیر عوامل مختلفی از قبیل اقتضائات سنی،



فرهنگ جامعه، ایدئولوژی حاکم و از همه مهم‌تر شرایط سخت جنگی به گونه‌ی خاصی به دنیا نگاه می‌کنند. همین امر سبب شکل‌دهی روش ویژه‌ی آنان برای مواجهه با زندگی و مسایل و مشکلاتش می‌شود. مفهوم مرگ در این نگاه به زندگی، جایگاه ویژه‌ای دارد. در این‌جا می‌توان از تعبیر گیدنز یاد کرد که می‌گوید در جنگ «افراد می‌باید برای کشتن تربیت شوند» (گیدنز، ۱۳۷۴: ۴۰۷).

و البته باید «کشته شدن» را هم به جمله‌ی وی افزود: «افرادی می‌باید برای کشتن و کشته شدن تربیت شوند».

توضیح آن‌که شرایط جنگی موجب شکل‌گیری وضعیتی به نام «روزمره شدن مرگ» می‌شود؛ یعنی مقوله‌ی مرگ برای سربازان، و حتی افراد پشت صحنه‌ی نبرد، به دلیل برخورد مداوم با خطرات و مشاهده‌ی مستمر کشته‌شدگان و مجروحان حالت عادی و روزمره به خود می‌گیرد و با زندگی آنان آمیخته می‌شود. اگر در زمان صلح و آرامش، مرگ دوستان و آشنایان یک رخداد غافلگیرکننده - و معمولاً تلخ - در مسیر زندگی است؛ این رخداد در زمان جنگ به یک حادثه‌ی مستمر تبدیل می‌شود. برخی اوقات این مقوله چنان عادی و از تلخی تهی می‌شود که با زندگی روزانه عجین می‌گردد و چندان احساسی را برنمی‌انگیزاند، به خصوص در مناطق جنگی که دیدن گاه به گاه «فرشی از اجساد» - چه از نیروهای خودی و چه از دشمن - بیش از آن‌که ارزش زنده ماندن را بیش‌تر کند، بی‌تفاوتی نسبت به مرگ را به بار می‌آورد. وقتی هر لحظه می‌تواند «آن لحظه» باشد، دیگر اضطرابی از رویارویی با مرگ وجود نخواهد داشت.

اگرچه برخورد با خطر برای جنگاوران و داوطلبان جوان هیجان‌آور است و جذابیت دارد، از این‌رو ممکن است که آنان خود، به استقبال حوادث بروند و بخواهند از این طریق دنیای ناشناخته «خطر» را کشف کنند، اما تبعات استقبال از خطرات و برخورد مداوم با مرگ در همین حد متوقف نمی‌ماند. در یک دوره‌ی بلندمدت، این وضعیت روانی اغلب به‌صورت «مرگ‌اندیشی» درمی‌آید؛ یعنی نهادینه شدن مفهوم مرگ در زندگی، و عدم توانایی - یا حتی میل - افراد به تفکیک دوباره‌ی این دو. لذا آنان در برخورد با هر پدیده‌ای، ناخودآگاه و هم‌زمان، از دو زاویه و دو سطح با آنان برخورد می‌کنند. نتیجه‌ی این حالت، معمولاً به ریشخند گرفتن زندگی مادی، لاقیدی و حتی تلخ‌اندیشی و نگاه بدبینانه به زندگی است، چرا که آنان به سختی می‌توانند از رویدادهای شادی‌آفرین لذتی چون دیگران ببرند یا به‌طور جدی به چیزی دل ببندند. در چنین افرادی خاطرات - چه واقعی و چه بازسازی شده - حضوری بسیار جدی در

زندگی پیدا می‌کنند و به صورت ملاکی برای ارزیابی زمان حال در می‌آیند. هر مکانی و هر رویدادی می‌تواند خاطره‌ای را به یاد آورد و اغلب هم از خلال این خاطرات، سایه رفتگان بر دنیای زندگان پهن می‌شود. وضعیت توصیف شده - چه به یأس و رخوت ختم شود و چه نوعی سرخوشی سطحی را به دنبال آورد - فاقد عنصر «جدیت» است. حالت مرگ‌اندیشی و تبعات آن در میان جوامعی که در جنگ شکست خورده‌اند یا احساس ناکامی و ناتوانی می‌کنند، به خوبی قابل مشاهده است. البته چنین روحیه‌ای در طول زمان و با برنامه‌ریزی دقیق فرهنگی - اجتماعی قابل کنترل است و کاهش می‌یابد، به ویژه آن‌که عرصه‌هایی دیگر برای پیشرفت و عرض اندام تعریف شود، هم‌چنان که قبلاً در نمونه‌ی ژاپن مثال زده شد. در واقع، تشخیص و تعریف عرصه‌هایی دیگر به معنای آن است که نخبگان حاکم حس تحقیر ناشی از شکست را تبدیل به اهرمی برای پیشرفت و جبران ناکامی می‌کنند. با این حال، مشکل اساسی آن‌جاست که آن وضعیت ناخوشایند مداوم شود، عمق یابد و به تعبیری «منجمد» گردد و مشکل اساسی‌تر این‌که روحیه‌ی مرگ‌اندیشی به صورت ابزاری برای تداوم و افزایش قدرت نخبگان حاکم درآید (نفیسی، ۱۹۹۲: ۱۶۰-۱۷۷). عمق‌یافتن مرگ‌اندیشی و نهادینه‌شدن روحیه‌ی تسلیم یا لاقیدی می‌تواند مانعی در مسیر بازسازی - هر نوع بازسازی - باشد. آیا وضعیتی که توصیف شد، به جوامع شکست خورده اختصاص دارد؟ پاسخ منفی است؛ پدیده‌ی روزمره‌شدن مرگ را می‌توان در سربازان جوامع پیروزمند هم دید؛ منتها در غیاب عوامل مساعد و تکمیلی بعید به نظر می‌رسد که این پدیده به وضعیتی هم‌چون روحیه‌ی حاکم بر جوامعی که شکست خورده‌اند یا به هر دلیلی احساس عدم موفقیت می‌کنند، منتهی شود. در واقع، پیروزی و شور و شغف ناشی از آن بدان معناست که «زندگی باید کرد».

پس، تا این‌جا، می‌توانیم از دو منطق زندگی، دو دنیای روانی یا با تسامح، از دو هویت سخن بگوییم: یکی در زمان جنگ شکل می‌گیرد که صبر، از خودگذشتگی، ساده شدن مسایل، فراموشی موقت مشکلات و اختلافات و روزمره‌شدن مرگ از عناصر و ویژگی‌های آن است. شکل‌گیری این حالت مدیون جنگ و شرایط ناشی از آن است. دیگری پس از پایان درگیری‌ها به تدریج نمایان می‌شود که تا اندازه‌ای متأثر از نتیجه‌ی جنگ و تا حدودی معلول خود جنگ و استلزامات آن است. حال، هر چه جامعه از دوره‌ی جنگ دورتر می‌شود، با منطق دوره‌ی آرامش - با تمامی مختصات و ویژگی‌های آن - بیش‌تر خو می‌گیرد. به عبارت دیگر: فاصله زمانی موجب می‌شود که



مناسبات دوره‌ی جدید تثبیت شود و حوادث و وقایع جنگ صرفاً به صورت خاطراتی تلخ و شیرین درآید.

دنیای جدید، روی کردهای جدید

در این زمان، با عنایت به آرامش ناشی از حذف خطر بیرونی و اولویت یافتن بازسازی‌ها و نوسازی‌ها، معمولاً فردگرایی شدیدی در جامعه حاکم می‌شود و پیشرفت و موفقیت فردی - به‌ویژه در امور اقتصادی - به‌عنوان هدف در می‌آید. در این زمینه میان جوامع پیروز و شکست خورده چندان تفاوتی نیست، هر چند این وضعیت در جوامع ناکام بیش‌تر به چشم می‌آید. در این دوره، کوشش برای جبران عقب‌ماندگی‌ها مورد توجه بسیار قرار می‌گیرد؛ عقب‌ماندگی‌هایی که غالباً جنگ به‌عنوان علت آن تلقی می‌شود. به نظر می‌رسد واژه‌ی «جبران» به‌خوبی بیانگر این هدف باشد: بسیاری در پی «جبران» زمان و فرصت‌هایی هستند که از دست رفته است. روشن است که با تغییر اولویت‌ها، آن گروه از قواعد غیررسمی هم که تاکنون بر گفتار و رفتار مردم حاکم بوده است، توانایی خود را برای نظام‌بخشی از دست می‌دهد و جای خود را به قواعدی جدید، برآمده از شرایط جدید، واگذار می‌کند.

در چنین شرایطی، افراد جامعه از جمله سربازان و داوطلبان زمان جنگ به دو گروه تقسیم می‌شوند: عده‌ای که به این وضعیت عادت می‌کنند و تلاش خود را برای پیشرفت بیش‌تر متمرکز می‌نمایند و کسانی که به هر دلیلی از این وضعیت رضایتی ندارند و خواهان تغییراتی در مناسبات جدید هستند. گروه اخیر ممکن است اساساً هدف جدید (توفیق اقتصادی) را قبول نداشته باشند و آن را رد کنند، یا به رغبت پذیرش، باید دقت کرد که نارضایتی یا هم‌آوایی ایشان تک علتی نیست.

تقسیم‌بندی فوق، هم‌چنین بدین معنا نیست که افراد گروه نخست - که با شرایط جدید سازگار شده‌اند - با جنگ بیگانه بوده‌اند. در میان آنان نیز بسیاری را می‌توان یافت که به‌طور مستقیم در جنگ حضور داشته و از آن تأثیر پذیرفته‌اند؛ اما اینک در چارچوب منطق جدید رفتار می‌کنند.

برخی از این افراد حتی موفقیت در دوره‌ی جدید را به آرمان‌های خود در دوره‌ی جنگ گره می‌زنند و میان این دو، ناسازگاری و تناقضی نمی‌بینند. از دید این‌گونه افراد، آنچه عوض شده است، صحنه‌ی مبارزه است، نه خودشان؛ آنان هم‌چنان سربازند، منتها در عرصه‌ای دیگر و با دشمنی دیگر. با این حال، همه این‌گونه نیستند.



ناراضیان کیستند؟

در مقابل، چنان‌که گفتیم، عده‌ای چندان با وضعیت جدید هم‌آهنگی ندارند و خواهان دگرگونی مناسبات جدید هستند. با مدد از تقسیم‌بندی «مرتون»، می‌توان این گروه ناراضیان را در چند زیرگروه جای داد:

۱- تعدادی ممکن است ضمن پذیرش اهداف، ابزار و وسایل موجود برای دسترسی به آن اهداف را رد کنند. در نتیجه، نوآوری صورت می‌گیرد؛ یعنی روش‌ها و وسایل جدیدی برای پیشرفت و توفیق به کار برده می‌شود، اعم از این‌که قانونی باشد یا غیرقانونی.

۲- امکان دارد عده‌ای ابزار و وسایل موجود را بپذیرند؛ اما اهداف را قبول نکنند. پس به سراغ گروه‌ها و فرقه‌های خاص می‌روند و اهداف و ارزش‌های آن‌ها را بر اهداف و ارزش‌های جامعه مقدم می‌دارند. این‌گونه خرده‌فرهنگ‌ها به‌طور ذاتی محافظه‌کارند؛ چون راهی برای دگرگونی اهداف جامعه توصیه نمی‌کنند.

۳- برخی از افراد هم ممکن است با کناره‌گیری کامل از جامعه، گوشه‌ی عزلت بگزینند. اینان نه اهداف را قبول دارند و نه وسایل دسترسی به آن‌ها را، ضمناً هیچ‌گونه امیدی هم به بهبود کلی اوضاع ندارند.

۴- اقدام برای انجام تغییرات، راه دیگری است که در صورت رد و نفی توأم اهداف و وسایل موجود رخ می‌دهد و حتی ممکن است به‌صورت سرکشی و شورش ظاهر شود، به شرط آن‌که هنجارها و ارزش‌های بدیلی مورد پذیرش باشد و برای تحقق آن‌ها تلاش شود (مرتون، ۱۹۸۶: ۲۳۰-۲۶۴).

توجه به این نوشته، از این پس، به زیرگروه‌های سوم و چهارم است؛ یعنی کسانی که رویکرد جامعه را نمی‌پذیرند و اهداف جدید و ابزار تحقق این اهداف را رد می‌کنند. این افراد، پیش از هر چیز، احساس می‌کنند که گویا نوعی گسست از گذشته روی داده است:

آن روز که گوشه سنگر بودیم

فکر می‌کردیم «همه جا آسمان همان رنگ است»

حالا که به شهر برگشته‌ایم

«می‌بینیم همه جا آسمان همین رنگ است» (احمد م.، ۱۳۶۸)

دقیقاً همین احساس دور شدن از مناسبات و شرایط زمان جنگ و بریدن جامعه از گذشته است که اینان را آزار می‌دهد. حال، هر چه فاصله‌ی زمانی جامعه با جنگ

بیش‌تر شود و اعضای جامعه بیش‌تر درگیر مسایل و منافع شخصی شوند، احساس گسست برای این عده جدی‌تر و مملوس‌تر می‌گردد. در این میان، برخی ممکن است گوشه‌ی عزلت بگزینند، زیرا ضمن دل‌بستگی به دوره‌ی پیشین و ناخرسندی از وضعیت جدید زمانه، امیدی به بهبود اوضاع ندارند (زیرگروه سوم). این «جماعت خاموش» غمگانه ناظر دور شدن از آن وضعیت دوست‌داشتنی و آرمانی است؛ ولی خود را از هرگونه اقدام مؤثری ناتوان می‌بیند؛ پس سکوت این جماعت خاموش، از سر ناتوانی است، نه از سررضایت. تداوم و تشدید روحیه‌ی ناتوانی می‌تواند به تردید و پرسش از درستی گذشته هم بینجامد که در این صورت، فرد احتمالاً به گروه نخست می‌پیوندد و رفتارش را طبق منطق جدید تنظیم خواهد کرد و - هر چند با تأخیر نسبت به دیگران - رنگ دوره‌ی پس از جنگ را می‌گیرد. با این حال، حالتی دیگر هم ممکن است؛ فرد مأیوس از دگرگونی اوضاع به افسردگی و حتی خودکشی کشیده شود؛ هم‌چنان‌که در نوشته‌ای از جرال‌الدین بروکس آمده است:

یک روز صبح او [استاد ادبیات انگلیسی] متوجه هیاهویی در راهرو دانشکده شد. هنگامی که از کلاس بیرون آمد بدن ناول زده‌ی آن جوان دانشجو را دید که به سرعت از ساختمان بیرون می‌پرند. وی با بنزین خودسوزی کرده و در حالی که فریاد می‌زد: «آنان به ما دروغ گفته‌اند. آنان به ما خیانت کرده‌اند.» به داخل یک کلاس دویده بود (بروکس، ۱۹۹۵).

برخلاف این عده، تعدادی دیگر دست به تلاش برای تغییر وضع موجود می‌زنند؛ زیرا احساس می‌کنند که رسالت احیای ارزش‌ها و هویت آن دوره و حفظ و ترویج نمادهای مربوطه را برعهده دارند و باید کاری انجام دهند. پس خشم اینان نه معطوف به خود که متوجه دنیای بیرون می‌شود:

بیا به آینه، به قرآن، به آب برگردیم بیا به اسب، حماسه، رکاب برگردیم
بیا دوباره مروری کنیم خاطره‌ها را به روزهای خوش التهاب برگردیم
به دست‌های پر از پینه، سفره‌های تهی به حرف اول این انقلاب برگردیم
کنون که موعظه در کاخ‌ها نمی‌گیرد بیا به سرب، به سرب مذاب برگردیم (۳)

تعداد این عده مهم نیست و لزوماً همان کسانی نیستند که در میدان‌های نبرد حضور داشته‌اند؛ ممکن است از سربازان و داوطلبان گذشته باشند یا کسانی که به هر دلیلی به هویت دوره‌ی جنگ دل بسته‌اند. ممکن است اینان حتی از نسل‌های بعد باشند؛ یعنی «دیرآمدگانی» که می‌خواهند با احیای آن گذشته طلایی، جبران تأخیر ناخواسته خود را بکنند. به همین خاطر اغلب تندتر و رؤیایی‌تر از کسانی هستند که روزگاری را در



میدان‌های نبرد گذرانده‌اند. احساسات و اهداف مشابه و گاه پیشینه‌ی طبقاتی و اجتماعی مشابه، موجب گردآمدن این افراد در کنار هم می‌شود و به تدریج گروه‌هایی کوچک و همدل پدید می‌آید. پیدایش این گروه‌ها سبب می‌شود که فعالیت برای «غفلت‌زدایی از جامعه» و احیای ارزش‌ها و هویت دوره‌ی جنگ با حداقلی از تمرکز و برنامه‌ریزی صورت گیرد.

تلاش این گروه‌های کوچک و همدل معطوف به بازسازی آن آرمانشهر از طریق تزریق شرایط گذشته به زمان حال است و حتی با عینک آن دوره به تحلیل شرایط جدید می‌پردازند، ضمن آن‌که به جذب اعضا و نیروهای جدید توجه خاصی می‌شود. از این رو برای بالا رفتن تعداد و افزایش وزن اجتماعی، معمولاً کوشش می‌شود که افراد زیرگروه سوم (ناراضیان ناامید) هم جذب و به فعالیت جدی واداشته شوند.

کوشش برای بازسازی فضای گذشته بدان معناست که ملاک‌ها و معیارهای تقسیم‌بندی در زمان جنگ با یکدیگر زنده شود و به میان آید؛ به‌عنوان نمونه، شهر و جبهه به‌عنوان دو «نمونه‌ی ایده‌آل» در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند (۴). شهر چون زندانی مخوف و خفقان‌آور توصیف می‌شود که در آن، فضای تنفسی نیست و هم‌زمان برای «سنگرهای به ظاهر تاریک و در معنا نورانی» اظهار دل‌تنگی می‌شود. پس در این جا شاهدیم که شهر - و در واقع هویت و ارزش‌های دوره‌ی بعد از جنگ - به‌عنوان مظهر غفلت و انحراف توصیف می‌شود و جبهه به‌عنوان آرمانشهر و نماد همه‌ی پاکی‌ها تلقی می‌گردد. پایان جنگ هم، از این دید، نقطه‌ی ناخوشایند پایان این پاکی‌ها دانسته می‌شود:

امروز از اخبار شنیده شد که به دبیر کل سازمان ملل روز اجرای آتش‌بس را اعلام خواهد کرد؛ و این یعنی خداحافظ شهادت، خداحافظ جبهه، خداحافظ فو، شلمچه، مهران ... خداحافظ سنگرهای به ظاهر تاریک و در معنا نورانی، خداحافظ ای همه‌ی خوبان که در اجتماعی به نام گردان و در خانه‌ای به نام گروهان و در اتاقی به نام دسته و زیر چادری در کنار هم بودید و در این اجتماع کوچک به سوی الله سیر می‌کردید (بابایی، ۱۳۶۹: ۱۳۷).

توصیف مذکور و نظایر آن، یعنی آن‌که نمی‌توان این دو را با هم جمع کرد. از این رو فعالیت این گروه‌ها به صورت مرحله‌ای دیگر از جنگ و مبارزه در می‌آید و گفته می‌شود:

شلمچه کربلای جبهه‌ها بود. شلمچه مرز ماندن و رفتن بود. شلمچه مقتل هزاران عاشق صادق بود. شلمچه آزمون امتحان اعتقاد بود ... شلمچه درس اول و آخر عشق بود. آمده‌ایم بگوییم: رزمنده‌ی دیروز، برخیز.



ای کربلای پنجی، ای بدر دیده
 نهروان در پیش است؟! نکند دیر شود
 نکند مکر بنی ساعده تکرار شود (شلمچه، ۱۳۷۵).

با چنین دیدگاهی طبیعی است که هرگونه اقدامی برای جلوگیری از انحراف موجود در جامعه یا دست کم کند کردن آن، با «شب‌های عملیات» مقایسه شود:
 همسنگران سلام! باز هم اعزام گرفتیم. نبرد دیگر و جبهه‌ای دیگر... آمدیم در
 این خاکریز بر سر اعتقاداتمان بجنگیم... در این شب‌های عملیات ذکر چند نکته
 ضروری است... (جبهه، ۱۳۷۷).
 یا در جای دیگری اظهار می‌شود:

بیابید راه را گم نکنیم، خاکریز جنگ و جبهه را به شهر بکشیم... امروز
 کربلای ۱ در تهران است. دیروز تهران و امروز تهران (بالقارات‌الحسین، ۱۳۷۳).

حال، با مروری ساده مشخص می‌شود که دو گروه مدعی حفظ و تداوم آرمان‌های گذشته هستند. در یک سو، همین کسانی هستند که وضعیت موجود را نمی‌پسندند و برای تغییر آن و احیای آرمان‌ها و مناسبات فراموش شده جدیت به خرج می‌دهند و در سوی دیگر، چنان‌که گفته شد، برخی قرار دارند که با شرایط جدید هم‌سو و هم‌آهنگ شده‌اند، فعالیت‌های معیشتی خویش را به معنای خداحافظی از گذشته نمی‌دانند و اتفاقاً خود را هم‌چنان سرباز - این بار در جبهه‌ای دیگر - می‌نامند. نکته‌ی طنزآمیز این جاست که هر دو گروه، خود را میراث‌دار گذشته می‌بینند؛ اما یکی خواهان تغییر وضعیت موجود است و دیگری خواستار حفظ آن.

موضوع دیگر آن‌که در تلاش دسته‌جمعی هواداران تغییر، مرثیه‌سرایی جایگاه ویژه‌ای دارد. این مرثیه‌سرایی معمولاً برای معصومیتی از دست رفته است؛ سوگ یاد دوره‌ای سراسر نیکی و فداکاری که به دلیل خیانت یا کاهلی عده‌ای تداوم نیافته است و اینک چاره‌ای جز حسرت و افسوس نیست:

رفیقانم دعا کردند و رفتند	سرا تنها رها کردند و رفتند
سواران از سر نعش گذشتند	فغان‌ها کردم، اما برنگشتند
رها کردند در زندان بمانم	دعا کردند سرگردان بمانم
من آخر طاقتم ماندن ندارم	خدایا! تاب جان کندن ندارم (۵)

در این اظهار دل‌تنگی، بعضی زمان‌ها، مکان‌ها، اشیا و چهره‌ها حالت نمادین پیدامی‌کنند: در یکی از بخش‌های مسجد، مکانی برای یادبود ۵۸ تن از کسانی که در زمان جنگ ایران و عراق کشته شده‌اند، وجود دارد. در یک جعبه شیشه‌ای، تاب‌لوی از



شن، چکمه‌ها، فانوس، کارت‌های هویت، ساعت و یک کلاه نظامی سوراخ
سوراخ شده ساخته شده است (جوده، ۲۰۰۲).

تأکید بر این نمادها سبب می‌شود که برخی اشیاء به نشان پیوستگی با سایر اعضای
گروه تبدیل شود، برخی زمان‌ها تقدس یابد یا برخی مکان‌ها، به‌ویژه مراکز تدفین
قهرمانان جنگ یا سربازان گمنام، به‌صورت میعادگاهی برای شست‌وشوی گاه‌به‌گاه روح
از زنگار زندگی روزانه درآید. تمامی این‌ها، واجد معنا و نشان همبستگی و یادآور تمام
آن چیزهایی است که باید زنده بماند. آشکار است که مرثیه‌سرایی و دل‌بستگی به برخی
نمادها به اعضای چنین گروه‌هایی «احساس مظلومیت» و البته انرژی تازه‌ای برای
فعالیت بیشتر و عوض کردن منطق بازی در جامعه می‌بخشد:

اگرچه نیستی ولی، همیشه زنده‌ای شهید رعت ادامه می‌دهد، برادر دلاور (۶)

فرجام سخن = آرمان: هدف یا ابزار؟

نکته‌ی قابل توجه آن است که فعالیت‌های یاد شده اغلب صبغی فرهنگی -
اجتماعی دارد، لزوماً هم‌آهنگ شده و سازماندهی شده هم نیست و حتی اعتراض
برخی از جنگ‌برگشتگان به وضعیت جدید، نه شورش یا چانه‌زنی برای پاداش و
امتياز، که برای به‌دست آوردن یک احترام ساده - اما واقعی - است که معمولاً به
سادگی فراموش می‌شود. در واقع، بسیاری از اوقات اینان، نه به خاطر خود که برای
«آنچه گذشت» دل می‌سوزانند. حال، امکان دارد برخی از چنین گروه‌هایی که اینک
به‌صورت خرده - فرهنگی منتقد نسبت به روند کلی جامعه در آمده‌اند، به اقداماتی
سیاسی دست بزنند تا وزن اجتماعی بیشتر پیدا کنند و جالب این‌که این روی‌کرد
بیش‌تر از سوی دیرآمدگان دامن زده می‌شود.

به هر صورت، ورود به فاز سیاسی تغییری کیفی محسوب می‌شود و این گروه‌ها،
خواه‌ناخواه، تحت تأثیر استلزامات دنیای جدید قرار می‌گیرند؛ یعنی اعضا ناچار
خواهند شد که در چارچوب منطق حاکم بر سیاست فعالیت کنند. این دگرگونی به
معنای خداحافظی عملی با دنیای آرمانی گذشته و ورود به واقع‌گرایی خاص دنیای
سیاست است، هر چند ممکن است که بعضی رفتارها و تعابیر از گذشته به یادگار
بماند.



یادداشت‌ها :

- ۱- این مقاله، بخشی از یک پژوهش بلندمدت شخصی است که بیش‌تر بر پایدی مشاهده و مصاحبه استوار شده است. اجمالی از طرح اولیه‌ی این مقاله در فصلنامه نگین ایران (شماره‌ی ۲، پاییز ۱۳۸۱) منتشر گردیده است.
- ۲- با تشکر از دوستی که متن یاد شده را معرفی و سپس برایم ترجمه کرد.
- ۳- شعری از مصطفی محدثی خراسانی.
- ۴- بوتل در مقاله‌ی خود تقابل این دو را در زمان جنگ به‌خوبی نشان داده است، رک: بوتل، اریک (۱۳۷۷): «به سوی قرائتی نو از شهادت از منظر انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی»، نامه پژوهش، شماره ۹، صص ۱۹۱-۲۰۵.
- ۵- شعری از فریدون طهماسبی.
- ۶- شعری از حمید شکارسری.

منابع :

- ۱- بابایی، گل‌علی (۱۳۶۹): نقطه رهایی، تهران: حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی.
- ۲- بوتل، اریک (۱۳۷۷): «به سوی قرائتی نو از شهادت از منظر انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی»، نامه پژوهش، ش ۹، صص ۱۹۱-۲۰۵.
- ۳- بوتول، گاستون (۱۳۷۹): جامعه‌شناسی جنگ، ترجمه‌ی هوشنگ فرخجسته، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- جبهه (۱۳۷۷): پیش‌شماره ۱، ۸ اسفند.
- ۵- زکال، ملیکه (۱۳۸۰): «دین و سیاست در مصر»: علمای الازهر، اسلام افراطی و دولت (۱۹۵۲-۱۹۹۴)، بخش اول، ترجمه‌ی عباس کاظمی‌نجف‌آبادی، اندیشه صادقی، شماره‌های ۳ و ۴، صص ۱۱۳-۱۳۰.
- ۶- سوتناگ، سوزان (۱۳۸۲): «واقعیت مهیب جنگ»، ترجمه‌ی سهراب مجبی، گلستانه، ش ۴۸، صص ۱۶-۱۹.
- ۷- شلمچه (۱۳۷۵): ش ۱.
- ۸- کافی، غلامرضا (۱۳۸۲): «ویژگی‌های معنایی و جان‌مایه شعر انقلاب پس از جنگ»، شعر، ش ۳۴، صص ۴۰-۴۳.
- ۹- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۴): جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- ۱۰- م، احمد (۱۳۶۸): «آن روز که گوشه سنگر بودیم...»، اطلاعات، شماره‌ی ۱۸۷۵، اردیبهشت.
- ۱۱- بالنارات‌الحسین (۱۳۷۳): ش ۱۰، ۱۳ دی.
- 12- Broks, Geraldine (1995); "Teen Age Infidels Hanging out", *New York Times*, April 30. www.nytimes.com.
- 13- Judeh, Tim (2002); "The Sullen Majority", *New York Times*, September 1.
- 14- Merton, Robert K. (1968); *Social Theory and Social Structure*, New York: Free Press. www.nytimes.com
- 15- Nafisi, Rasool (1992); "Education and the Culture of Politics in the Islamic Republic of Iran" In *Irani, Political culture in the Islamic Republic*, edited by sanii farsoun and Mehrdad Mashayekhi, London: Routledge, PP. 160-177.